

چرا که بسج جلالت  
بتایب ازانان زبرج برده  
و را کرد اندر جهان پاک  
سرخش و بخشش را بد کرده

پادشاهی کیو ترش سی پال بود  
کیو در شش بر جهان کنای  
بدان تارخ کس سرز راه

جهان شت با فروین کوب  
کسی جوان کشت از او کس  
نخستین کوه اندر دشت کجا  
پنکینه پوش دیو کوه



پسپنده افرام کرده  
کیتی درون سال کشت بود  
دو دام مر جانور کشت بود

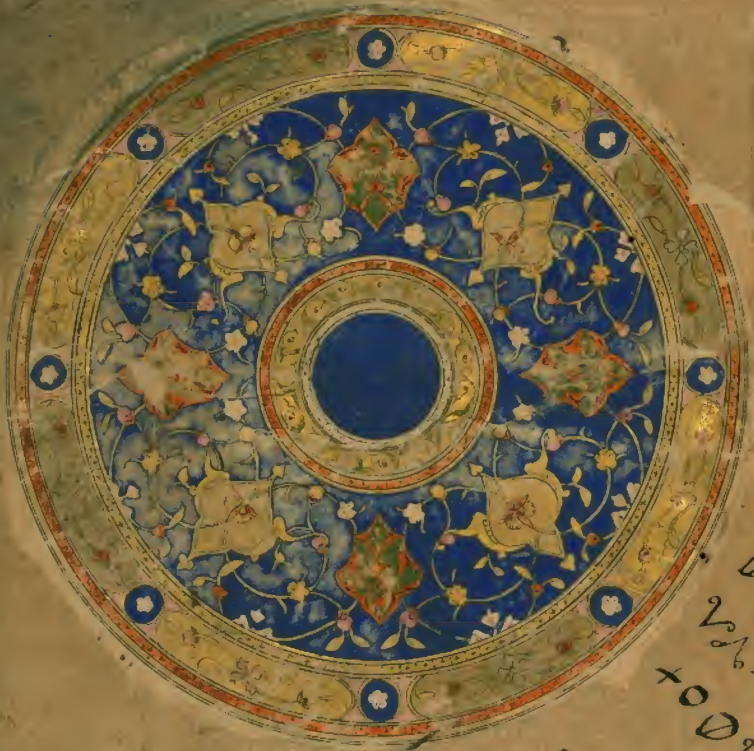
نبردش ششین بجز رزوه  
بخوبی چو خورشید بر کجا بود  
ز کیتی نزد کیت او آریه

از او اندر آمد می پرورش  
همی تافت از بخشش منشی  
دو تایی شدند بی بخش او

که پوشیانی نو بود و نور  
چو ماه و هفت زهره سی  
از آن فره و پریش بخش او

باسم  
 در پیشگاه پادشاهان خوشای  
 امین شایسته و پادشاهان باوایی

افسوس که مستوفی دیوان قضا  
 اورا بهشتی نویسد و این را



Handwritten text in a cursive script, likely a list or account, including numbers and names. The text is written in black ink on aged paper.

شرف

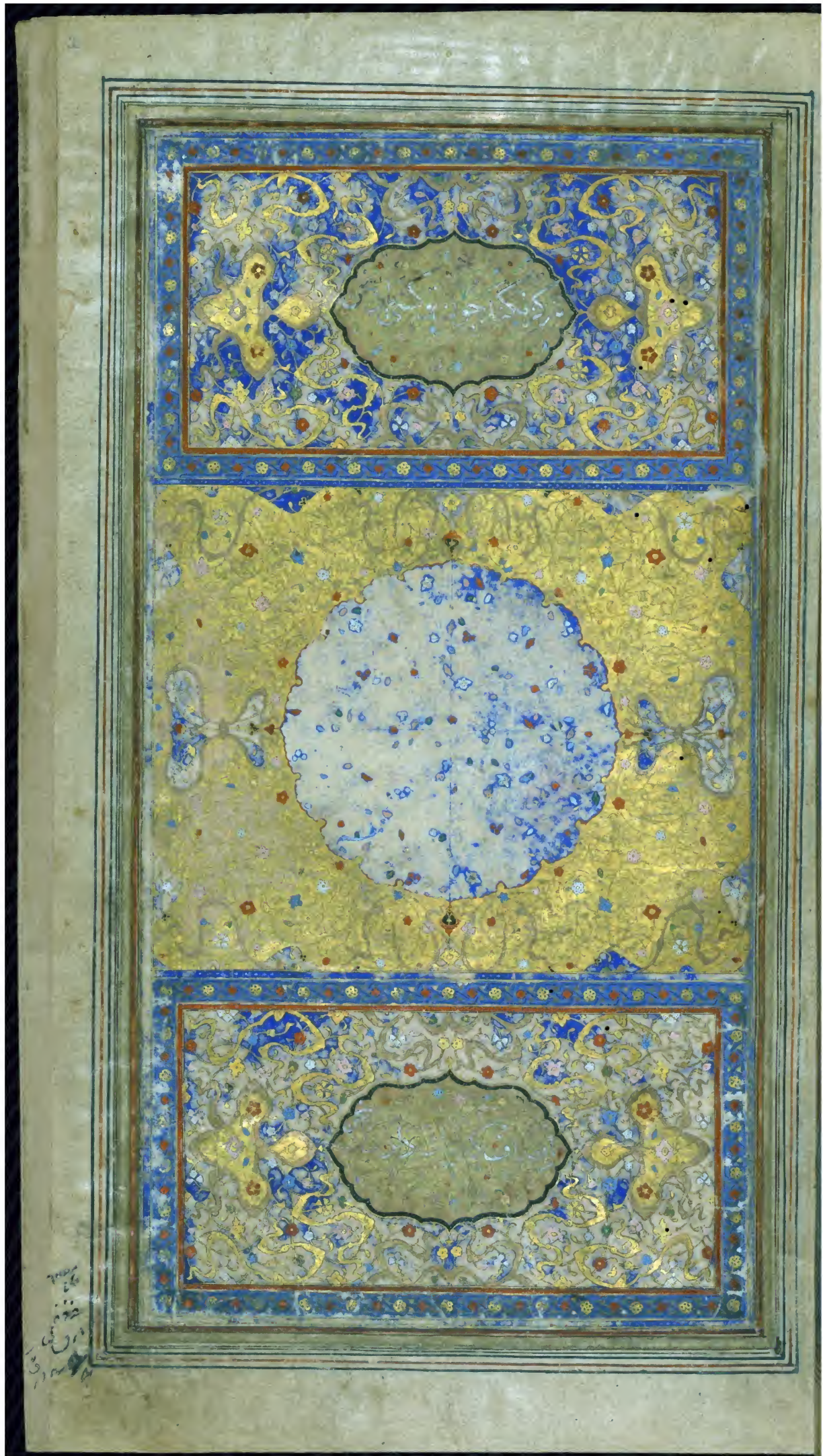
Handwritten text in a cursive script, likely a signature or name, including the word "شرف" (Sharaf).

کمان کیش و تیر خدک  
 برادر بهر مرد و زن یک

کمان کیش و تیر خدک  
 برادر بهر مرد و زن یک

کمان کیش و تیر خدک  
 برادر بهر مرد و زن یک







بنام خداوند جان و خسر	کزین برتر اندیشه بگذرد	خداوند جان و خداوند جان	خداوند روزی و خرد
خداوند که بیان کرد آن	من و زنده ماد و میده	ز نام و نشان و کان برتر	نکارنده برشت که برست
برپیشندگان آفریننده را	نه منی و نه جان و نه بیند	نیاید و نه اندیشه راه	که او برتر از نام و اثر جانگاه
سخن نه برپیشین که برنگردد	نیاید و نه راه جان و خسر	خرد که سخن برگزین می	عالم از گزین که میزدی
سودن نیار که کس را بپوست	میان بن کی را نیاید	خرد و جان را می پسندای	در اندیشه سخن کی گنجی او
بدریا است و رای جان و جان	ستور که گویند را چونان	به پیشین نیاید که نشو و	ز کما ریکای ریکای پی شوی
چو پند نه باشد چو بند راه	بهر ماننا ز رفت کردن نگاه	توانا بود هر که توانا بود	ز دانش دل بر نه بود
آین پروه برتر سخن کا بهیت	<div data-bbox="534 1198 933 1332" data-label="Section-Header"> <p>در بیان خرد و خرد</p> </div>		زستی ماندش را راه نیست
کون ای خسر و خوف خرد			ازین جا بکامت سخن مگذرد
کون تاجه داری بایا خرد	که کوشش نماید ز و زور	خرد بهتر از هر چه اندیت	تایش خرد بهتر از هر چه داد
خرد اندیشه بر یاران بود	خرد ز یو رنما را ران	خرد ز غن جان و دانی شناس	خرد مایه زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد کوشی	خرد دست گیر دهر و سر آید	از او نشان دانی و زور و	از ویته خردنی و زور و
خرد تیره مرد درش و آن	نباشد همی شادمان گزینان	چونکست آن خردمند خرد	که دانا ز گفت را و بر خور
کسی که خرد را ندارد پیش	دلش کرده از کرد و خوش پیش	سبب دارد بویانه خرد و	همان خردیش بکار زند و
از وی بهر و سپاری تمیز	کسیست خرد پای و اردن	خرد چشم جانست چون بکری	تو بی چشم شادان جهان پی
نخت آفرینش خرد را شناس	کنمان جانست آن سپاس	سپاس تو کوشش و چشم ز	کزین سپاس بویک و بیکان
ز مردان چو سخن شنیدی	از آن سخن بکزیان نفوی	خرد را و جان را که یار و	و کرمی سپاسم که یار شود
چکا کوشش نیست که شود	<div data-bbox="534 1870 933 1960" data-label="Section-Header"> <p>در بیان خرد و خرد</p> </div>		ازین پس بویک کوشش و

چنان اشد مایه که خار در بر  
گرفت آن زمان دست سبک و بخت  
سوی خاندان ز رخسار آمدند

تا زد چو سپاس بر این راه  
فرستند سر و کمر در دست  
بدان محال پیش و اراکند

چو با جان باره بر شست باز  
فرستد او آید ز نام کمال  
بهشتی مبارک است ز روز

بما در پی روی و بر دست باز  
دست اندرون تن شمع کند  
پرستند در پای و در پیش نور



کفستی در لاله و ناله  
دور ساره چون لاله درین  
حایل کی شست نامد بر شست  
از آن شاخ و دیال آن فرو برد

بان روی و آن روی و ناله  
سر خنده و رخسار شکن در شکن  
زیاتوت نشان بر سر شست  
که خار چو خاک آمدی نو و گیر

ایای زده و طوف و کلاه شست  
عنان دال با فرشتا شست  
زدیدش و دایه خود شست  
فروغ رخسار که جانم فرو شست

زده پاک و سر چرخ شست  
نشست بر ماه تابو شست  
مددیده درویشی شست  
دراوشید و پوشش شست

همایون بیک گشت دیو سفید	که از جان شیرینم ناسید	که لایه و کج از چنگ اژدها	بریده پی و پوست یابم رها
نه کجاست نه مهر مایه نذران	نغمه بهریم ز جان و زمان	بهین کوزه با جگر در سپتیز	تا این خطه سریده از کار کزیر
سلطانم از آن گیسو کازنا	چو کجی زور کرد آن طغیان	بزد دست ویرانشش بر شهر	یکردن بر آورد و کجاست نه بر



ز دشت زینین چو شیر زمان	چنان که زینین چو شیر زمان	فرورده خنجر و لیس بر دین	حکایت ازین تره بر کرد شید
مرغایک پرنس شسته به	جهان سپو دریا چو شسته به	چو شسته در کجا و دوشیاد	بیا هر چه در کجا و دوشیاد
کما و از میان آن گیسو کما	برون کرد خنجر و لیس چو شسته به	ز بهر نیایش سروتن شسته	یکی پاک جای پسر شسته

سرافراز سربازان روز تو	تو که می گویی که چرخ بدست است	نمی گشت رستم یار چنگ	گرفت آن بر یال چنگی که
خام و روشت لیسیر جوان	زمانه نیامد نداشتن آن	زدش بر زمین بر بگوشت	جبارت که جسم نامد زیر
سبک تیغ تیر از میان تیرید	پیشتر سوار دل بر درید	مرا که گشت نه شوی تو بخون	بیاد دایت حجب را کون



زمانه بخون تو نشد شود	با تمام تو سوی دشمن شود	محب دورا پس کی گاه کرد	ز نیک و بدیش که کرد
بد وقت کن برین ازین سپید	زمانه بدست تو داکلم	توزین بچنای که آن گشت	مرا که شد دید و برود گشت
بآزگی گویند هم سالین	بار ما که چنین یالین	نشان او ما در از پدر	ز هر ما که در او نام سپر

چهار شهر و از شکوه گشت	کشانش بر دند پشته	ز کوه سپهران خنجر آلود	کروی ز به پند ز به خون
پایه می بر دوش کشان	چو آمد بران جا کجا پشته	که از در افکند بچ دند	سیاوش و کرسور تیر و
بسیکند پس از آنجا ک	نه شرم کم دشمنان و خیمه	یکی طشت نهاد ز زین	حدا کرد از آن کجاست



بجای که فرود طشت بخون	کروی ز به دوش کشان	بسیکند پس از آنجا ک	نه شرم کم دشمنان و خیمه
سیاوش و کرسور تیر و	حدا کرد از آن کجاست	یکی طشت نهاد ز زین	حدا کرد از آن کجاست
بسیکند پس از آنجا ک	نه شرم کم دشمنان و خیمه	یکی طشت نهاد ز زین	حدا کرد از آن کجاست

نمکدنبسردمان نژاد انک	ازان باره دوزخ بد طرک	سکونت کی رعدت یارب	خروش ایدارش ایزد کوپا
جاکنت چون وخی نمی سپا	چکان باره دوزخ بر سپا	سکونت کی بر اید کی سپا	سواش کبره ابرکام سرب
برجیفت کخسرو اید سپا	منینکنت باهلوان سپا	که بر دخی تیسر باران غنبد	سوارا چار بجب ران غنبد



برای کی منج بارش نک	سکونت کی که باره دوزخ برک	ز دیوان منیشت بچکان ک	بسی زهره فرشت شایه بچکان
جیان چونش پتریه کیش	نوکنتی شب دوزخ دیکش	وزاپیش کی کوشنی بر سپا	در باره سید و آمد به پید
برآمد سپک با دیا فرن	سکونت خندان برونی من	جهان شد بکوه از تاید با	بفرمان دیوان بفرمان شایه

همسگر دو در زهر سپناه	ز دشمن نغز و د نرمان پناه	بدین اندکی بر کشیدند رخ	سپاسی از سرکان چو رود رخ
سپهبد مکرو که روانی بد	ز لشکر دیران مردان بد	بجز کویو که در ز چپه سوار	که بودند با رنج در کارزار
نم از مکمل سر بر کشته بد	زمن هم سپهر چون کمال غش بد	در دیده افش و کون شده کوس	رخ زندگان شسته چون کوس



پیر بی سپر شده بی پای	بد لشکر کشن زیر و زبر	چنین است این سبب نیز کرد	کمی شادمانی ده کار دارد
بر بچار کی پشت بر کشند	سوار بر ده چوبه کشند	نه کوس و نه لشکر نه کار دارد	نمیدیدم چپه می بیند
ازین کولر لشکر سگای سپه	بخت ندانی به قمار بود	سواران سرکانی بر پشت پلک	روان بر کویو زبان بر کوس

کراد و کران بن جاد و خجیر	ز چنان یزدان سپه کز د	شمار از چنان سپه پیکار	زاد و رکنه از مارک و خوش خاک
جین خود بنده پیشگان	جین کن سبخت را و زمان	اکثر از مارک چنان سپه روان	چنان بیت تن آیین مات
خوعدی کوهی کوه درخت	بناید برین کار برخت	چو جاد بنای شد شمار کجار	بنای سپه چین آو رو کاه
کنت و میان دید چرخ چنگ	گرفت آن هر و مال غنای چنگ	کبر و ن بر آورد و زده برین	میخواهد بر کرد کار و نین



دل پلانت ازاد و شاه	زاد و کونچان سپه مان	خروشی بر مارک از ایران سپه	تیره ز خان بر گرفتند
خروشی بر مارک و سپه	کنت با یکدیگر مر سپه	که بود و نیت چنان	دوان خاک چون مار چنان

فرهشت استم نبدان کجند  
برهن تن مهدی و ناخن دراز  
از ان مند و رنجیز کار خرد

چون آردون رستم شهن را راز چا  
محمد بن پازن و حسن بن

برگردد و دل از چایا پاید  
کند از نده آرد کم و رنج کد از  
حسن از حسن شناید



بزدل دست و کعبت زخمی و سینه  
پیر از غم و دل جان هر دو حین  
بی بی پس آنگاه که گریه حوّا

جدا کرد از او حلقه ای نسی  
 می داد که در نازان بلبلا  
 زمین پیش برین می بود و داد

سوی خانه بر دوازده چاه  
تعمیق بمویش و شش سرش  
وز این چو کرم نیز دکیاد

بکلیت پرن بکلیت قرار  
یکی جامه پوشیده نو در بر  
بیاید بحالید بر خاک و رو

گردش پس تیغ بند سی است	چو شیران جنگی و پیکان	شده بازمان خسته سر دوار	بشمیر جربسته کارزار
کیا یک بدو پنهان نیست	ز کینه چنان خسته اندر فرشت	سکندر دوش برز و کجی سپهر	برآورده کار از او سپهر
سرسن ز پایی اندر دگر چو کوی	در سگایت	کر و کور کار	کر آید بی زخم چو کار ابرو پاک



چنین است کرده اراده ان سپهر	بهر ز پرورد و خویش هر	چو سر جویش پای کجاست	و کربای بوی سرش شست
برین بر چنان خسته کینه هم	گر کب است کشتی نو خوارم	بیا چرخه دوزی اندرون	میران ناب و میر کجاست خون
وزانجا سوزی شمشیر سی و دو	ملم بران آید و کم پاید	فرود آید و با بر دخت	بیت و با بیدار که نه تخت

در این مجلس که در آن روز  
 در آن مجلس که در آن روز  
 در آن مجلس که در آن روز  
 در آن مجلس که در آن روز  
 در آن مجلس که در آن روز



چو دریا و کوه و زمین و آسمان  
 پرامید با سید با بر و مال  
 کجاست که در آن روز و آن  
 کجاست که در آن روز و آن  
 کجاست که در آن روز و آن

از آرزو فروغی پیکر شویم مکره مان زین برای سنج بنایید و از او پاشید کرانایه لیس را می فیت	بنا وانی نویسی نشویم بنایه بکین نویسن درنج تن آسانی از کس سیه دیار حسرو ما که کام نام فیت	ازین تاج شاهی تجست میند من ز پیکر کج پروفون کنم همان جهان است ری خواجه وز انیس فرستد کسها موم	بجویم جز او و رام و پند ز دل کشید و از بسیر و کنم و را شهنشایر زین خوانند بهینه و بکین و با بار بوم
---	--	--	--



زهر مرز که پیکر دانا بدند نخاند و بیاید به تاج	به پانش اندر دانا بدند برایش کشته	زهر کشوری بر کشتند راه ی کی	برفتند کیه مدبر کا به شاه پراز بر زن و کوی بازار کا
---	--------------------------------------	--------------------------------	--

تعمق کرانه جهان را زده زود  
به نوک کجایان خوش نیست  
کمون شد بتره نریمان پست

با ناساق سپهر فرمود بود  
بمرد آتش کینه نه فروخت  
میشا دهنی کما نشد دست

بزد تیر بر چیم اسنید یار  
خام آور و مالای سپهری  
بشون گرفت آنگاه بسید

سیرت جهان پیش آری مدار  
از او دور شد و آتش و دوی  
ز خون لعل شک آرد کما



چنین نیست رستم لبسته باد  
نما کشان یال وین تو  
نزدی صفت تیر کینه

که آوردی آن شمشیر زنی بر باد  
مان جان بخش جهان پست  
مخوز دهم نالیده نام کشت

نوا گئی که گشت در وین تینی  
بماید تیر کینه ای از کار زار  
کمون نو بجایست چو تیر کزین

ملیده آسمان بر زمین بوز پست  
مخستی بر این رده نامدار  
مادی می سپهر بر این تیر

سکندر سار و با کشور	برین پادشاهی ایلم پری	میرفت ما و دوستی راوی	که دست تور بود و کج راوی
همین جوی با مایهش ایت	چو شتر کشته از هوا با دخت	یکی دشت کرفت جانوسار	بزد بر بروی بنده شریار
مکون شد سر نامبر دار	وز و باز کشته کیمیر پیار	بزد یک اسکندر آمد و نیر	که ای شاه پیر و زراش پیر



بکشتیم دشت را تا کمان	سرد را و دشت قراج همان	چو شنید گمار جانوسار	سکندر چنین گفت با مایه
که در کج آنکس کی خون گجاست	باید نمودن مباراد را	بر شد سرد و پیش اندرون	او جان روی از چشم و زدن
چونو کیست روی از اید	پار خون بروی چون شنید	عنه مودتا با ده کلاشته	دو دستوار را کشته شد

دوانی کان سپر و پوتیر	چو شسته نزدیکیا بر دیشیر	بماند نام کام بر جانجی پیش	چو شاد و تیزبازانه آمد پیش
نریش پیکوی بر بود و نرید	چو شد دو تر کوکانا نرید	ز ساد و جهان شد دل شکر کیر	که کرد و جوان مرد کم شسته پیر
سوارانش از خاک بر داشند	میست برست بکده اشغند	شمشیر از این کس فرستش بر	مسی آفرین خواند بر داکر



سر دهم و روشن بکشد	که خوش شکش پیش نیست	بل هرگز این باز نکند آشنم	که این را کج شسته نه بکشد
چو زده ان شمشیر افروید	زن و حجاب ان کجای رنج	بفرمان او بر نیاید کجای	و کبر بر تازی ز خورشید
که زده ان کج و دنیا ز خوت	که انما یا توت بسیار خوت	با و در کو بر می خیزند	ز بشت و غیر می خیزند

۱۱۰

نمان بر سپهر و کا پا و دوتیر	نزد چمنان مرد و نجیب گیر	و پیکان بجای سپهر و پیرش	نخون اندر و لعل کش و شیرش
میون را سحر جنت و کزیر شتاب	نجم کمان سحر و میر شتاب	کبوش می کمان و اندر کجسته	پسند کند و بود جای سپند
بخارید و کوشش و اندر ز ما	نیرتیر اندرون اندر کا و کا	سهر کوش و پایش پیکان بدو	براق اسوار و دل سوخت



نزد و ست بهرام او را زین	کسوت مرد و زدی تیرین	میون از سه ماه سپهر داند	نزد و ست چنگی نخون و زشتا
جنیر کشت کای و چرخ کشت	چراست جنت و کزیر شتاب	کاکر کشت و کوشش و پیرم	ازین زخم سنگین کش و شوم
چون زیر پای میون و برود	نخیر زان کس کزیر کش و برود	و کزیر کشت و کزیر کزیر	نخیر کزیر کزیر و کزیر

که در چار شنبه زن کام	سپتار هفت گشت بهرام را	زادین سوئی ترک بنهاد رو	با که که هج را نه میجوئی
ازین وی را ترقی بان بران	یکی باغ بد در میان سپ	عسکر کا رسودست آید	و کر زین پیچی که نایدیت
کی آورد و را سکر و خورد	بر دیند سربای کشت و دنی	بدان باغ کا مرد زبانیست	بشد چار شنبه هم ز باد



که بهرام با باغ و جاست خست	طلایه باید پیش مو گشت	جو پاسی ز تیره شب اندر گشت	باید بدان باغ و می کشید
بکیه ز کوهستان بی چراغ	فرستاد تا کرد بر کرد باغ	ز لشکر کرین کرد و کرد سپهر	سپهدار از این چنان شایسته
بدیوار باغ اندرون خست	میان سینه اگر گشت کای نه قرار	ز راه جابجائی و باز گشت	سپه جو اگر گشت از گشت



